

رزمندگان سفید پوش زیر آتش سنگین دشمن

روایتی درباره بانو معصومه رضاپور

از تجربه پرستاری در روزهای انقلاب اسلامی و ۸ سال جنگ تحمیلی

تأ فعالیت‌های جهادی امروز



سعیده آل ابراهیم



روایت‌های مردانه بسیاری از جنگ شنیده‌ایم و اتفاقاتی را که برایمان روایت می‌کنند تصور می‌کنیم. این در حالی است که تجربه‌های زنانه از جبهه و جنگ هم کم نداریم. یکی از این تجربه‌های زنانه به بانوان پرستاری تعلق دارد که تلخی روزهای سخت هنوز زیر زبانشان است و هر گاه به آن زمان فکر می‌کنند، بوی خون مشامشان را پر می‌کند. این بانوان زمانی که احساس کردند می‌توانند در رفع نیازی کمک کنند، بدون اینکه خطر حضور در جبهه را در نظر بگیرند، درنگ نکردند. هنوز ناگفته‌ها از ایثارگری زنان پشت جبهه بسیار است و می‌شود از آن فیلم‌ها و کتاب‌هایی نوشت که مخاطب را پایه‌پا در تصویرسازی لحظات نفس‌گیر آن دوران درگیر کند. یکی از این افراد، معصومه رضاپور است که بیش‌و کم - از اوایل انقلاب در بیمارستان امدادی مشهد فعالیت داشته است و ۶ ماه و ۶ روز نیز در دزفول و زیر سقف آسمانی که گلوله و خمپاره مدام آن را شکاف می‌دادند به مجروحان جنگی خدمت می‌کند. او هنوز از کمک‌رسانی دست نکشیده است و در دهه هفتم زندگی‌اش، برای درمان، به صورت جهادی به روستاهای محروم و فاقد امکانات می‌رود.

عکس: سائز صفایی | شهرآرا

امدادی شهید کامیاب، که نامش تیمور سهامی بود، مراجعه کردم. مدارک را مشاهده کردند و گفتند از روز بعد بروم سر کار. رضاپور خوشحال بود که می‌توانست کاری را انجام بدهد که درسش را خوانده بود اما دیری نمی‌پایید که این خوشحالی محو می‌شود. شرط فعالیت در بیمارستان، استفاده از پوشش آنجا بود. بنابراین شرایط کار برای آدم‌های معتقدی مانند او فراهم نبود. «آن روزها مردم آگاه شده بودند و در گوشه و کنار کشور، سر و صدهای انقلابی و «مرگ بر شاه» به گوش می‌رسید. من باردار بودم، اما به یاد دارم که همسرم گاهی دیر به خانه می‌آمد و دلم شور می‌زد. با لباس‌های خاکی به خانه می‌رسید و می‌گفت که به راهپیمایی رفته است یا برادرم اعلامیه می‌گرفت تا با هم بخوانیم.» به مرور که ناامیدی میان اعضای رژیم طاغوت نفوذ می‌کرد، از سخت‌گیری‌هایشان در بسیاری از موارد می‌کاستند. او از این فرصت استفاده می‌کند و با پوشش اسلامی، کارش را در بیمارستان امدادی شروع می‌کند. «از زمانی که مشغول به فعالیت شدم تا روزی که انقلاب شد ۴۰ روز بیشتر طول نکشید. اما در همان مدت کم نیز مجروحان زیادی را بر اثر درگیری با رژیم به بیمارستان می‌آوردند، آن قدر که جانبود و آن‌ها را روی زمین می‌خوابانیدیم.»

➤ بعد از انقلاب، مسئول پرستاری شدم

می‌دید که بعضی از مجروحان در بیمارستان جان می‌سپردند و پذیرش این اتفاق برایش سنگین بود. با اینکه آن زمان نمی‌دانست معنای دقیق انقلاب چیست، باور داشت با این انقلاب، اوضاع برای افرادی که مذهبی و معتقد هستند بهتر خواهد شد. «بعد از انقلاب، در بیمارستان مسئول بخش پرستاری شدم. البته ابتدا تجربه چندانی نداشتم اما با علاقه و انگیزه به کار ادامه می‌دادم.»

به مرور، جنگ ایران و عراق شروع می‌شود و همه مجروحان در استان را که ترومای جمجمه یا شکستگی داشتند، به بیمارستان امدادی می‌آوردند. کادر درمان در فرودگاه مستقر بود و تشخیص اولیه را می‌داد که بیمار به کدام بیمارستان منتقل شود. «آن زمان تقریباً شبانه‌روزی درگیر کار در بیمارستان بودیم. خانه‌مان نزدیک بیمارستان بود. تلفنی در کار نبود که به ما اطلاع بدهند مجروح آورده‌اند. گاهی نیمه‌شب با صدای آمبولانس از خواب بیدار

دفتر کارش به عنوان مسئول کانون بسیج جامعه پزشکی دانشگاه علوم پزشکی مشهد در بیمارستان دکتر شیخ است. بانویی آرام و باحوصله است. به همین دلیل، ساعت پایان مقرری برای گفت‌وگویمان در نظر نمی‌گیریم و می‌خواهیم به روایت زندگی‌اش دل بسپاریم. اتفاقات و خاطرات را موبه‌مویادش هست و هر سؤالی می‌پرسم، بی‌درنگ پاسخ آن را می‌شنوم.

رضاپور زاده شهر قاین است، شهری مذهبی با مردمانی متدین. مادر و پدرش سواد مکتبی داشتند. به همین دلیل، فرزندانشان را از هفت سالگی به مکتب می‌فرستادند تا کتاب‌خوان و قرآن‌خوان شوند. «۳ خواهر و یک برادر بودیم. من فرزند دوم خانواده بودم. آن زمان، بعد از اینکه خواندن و نوشتن یاد گرفتیم، کتاب‌های دینی مانند خزائن الانشعار و... را می‌خواندیم. برای ادامه تحصیل، به کادر درمانی علاقه داشتیم. می‌خواستیم در حوزه زنان کار کنیم. به همین دلیل، مامایی را انتخاب کردم.»

➤ می‌خواستیم شانس‌م را برای کار امتحان کنیم

همسر او همشهری‌شان بود و خیلی زود توافق ۲ خانواده به ازدواج‌شان ختم شد. سرانجام سال ۵۳ ازدواج می‌کنند. رضاپور نیز در همان هنگام درسش را ادامه می‌دهد و در سال ۵۶ در رشته مامایی فارغ‌التحصیل می‌شود. «در بحبوحه پیش از انقلاب، به دلیل شغل همسر به مشهد آمدم. مایل به انجام امور داوطلبانه بودم. به همین دلیل، حتی پیش از انقلاب، مسئول انجمن اسلامی شدم و در آن انجمن، کارهای فرهنگی نظیر برگزاری جلسات آموزشی دینی برای مردم انجام می‌دادیم. دوست داشتم مشغول به کار شوم، اما شوهرم به دلیل اینکه کادر درمان در آن زمان پوشش مناسبی نداشتند، مخالفت می‌کرد. مادرم نیز گفته بود که شیرش را حلالم نمی‌کند. اما من باز هم می‌خواستیم شانس‌م را امتحان کنیم. آن موقع، به بیمارستان

شهر بانو

۲۳ شهریور
۱۴۰۰
۱۴ رجب‌الثانی ۱۴۴۴ شماره ۲۵۲۵

(۴)